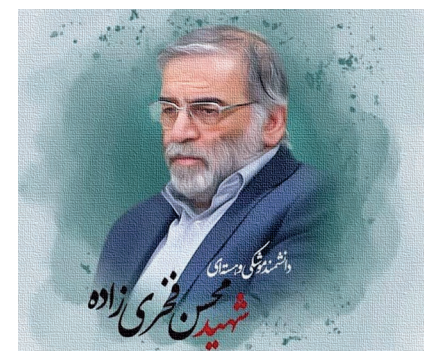


# ماجرای رفتن و ماندن

دلنوشته هایی درباره بزرگانی که به تازگی بار سفر بستند

سیدمعین الدین هاشمی  
تهران



250 like



تویی که نمی شناختم!

## همیشه استاد

استاد سلام، خدا قوت.

من یک دهه هشتادی هستم. امسال تازه دانشجو شده ام. البته در این روزهای کرونایی، کلاس هایمان مجازی برقرار است؛ بنابراین، نه رنگ دانشگاه را دیده ام، نه طعم دانشجویی را چشیده ام. در این چند هفته، هر که خبر از دانشگاهم می گرفت یا سراغ از احوالم در این فصل جدید زندگی، می گفتم: ای، می گذرد... و چیزی برای گفتن نبود. اما چند روزی است به لطف شما، اوضاع دگرگون شده. دیگر به دانشجو بودنم افتخار می کنم. شما چه کردید که امید، خصوصاً به تحصیل و علم مثل خونی در گانم می جهد؟! بله استاد، می دانم بین رشته من و رشته تدریسی تان در دانشگاه، فاصله زیاد است. اما مگر برای فهمیدن این درس آخرتان، پیش نیازی به جز غیرت لازم است؟ از وقتی خبر رسید تمام وجودتان را فدای درس نهایی کردید، نتوانستم از این تدریس زیبا چشم بردارم. شهادت، درسی نیست که هر کسی از عهده فهمش بر بیاید... یادگیری اش، استادی می خواهد به کمال شما؛ شهید دانشمند، استاد محسن فخری زاده. در این روزگار شوم، در این شب سیاه شیوع، در این شهر که هوا برای تنفس جسم و روحمان آلوده است، شما همان رزقی هستی که خدا از ورای ذهن می دهد... شما سرخ ترین طلوع امیدی، چه کرده ای استاد! اثبات کردی! اثبات کردی که همیشه در باغ شهادت باز است. هر قدر هم تیرگی در جهان فراگیر شده باشد... با خونت این فرضیه را اثبات کردی. استاد، بعد از رفتنت، حرف انتقامت شده نقل محافل. من عالم به علوم سیاست نیستم، من دانشجویم. پس بگذار به زبان دانشجویی بگویم: انتقام تورا من با دانشم خواهم گرفت. آنها که نقشه حذفت را کشیدند، هنوز زبان مکتب ما را نمی دانند. نمی دانند هر قطره خون استاد، استاد پرور است... آنها گمان کردند راهت را در آن خیابان بستند، نمی دانند راهت را باز کردند. تازه راه برای شما باز شده، تازه به لطف شهادت، همیشگی شدی، همیشه استاد شدی، بیشتر از این وقت را نمی گیرم استاد. فقط یک درخواست کوچک: آن بالا، سلام ما را به همه استادان، خصوصاً استاد سلیمانی برسان... به او بگو، خیلی دلتنگ اویم. بگو روزها را با مرور لبخندش می گذرانیم...



قلمرو

ضمیمه نوجوان

شماره ۳۸ ■ ۱۳ آذر ۱۳۹۹

نوجوان



اگه تا حالا

نمی دونستی

چطوری می تونی

برای نوجوانه

مطلب بفرستی

یه راه ساده

بهت پیشنهاد

می کنیم؛ کافیه

یه پست با متن

زیبا تو صفحه

شخصیت بذاری و

#نوجوانه

رو هم پایشش

قرار بدی؛ ما تو رو

پیدا می کنیم



## راستگوترین عمو

دوران کودکی، یک قصر شیرین است که باید مثل فرهاد عاشق باشی و در این عشق صادق باشی تا بتوانی با تیشه محبت به دل بچه ها نفوذ کنی. لااقل من یک نفر را خوب می شناختم که همین اندازه در بیان این عشق راستگو بود. از اسمش هم می شد این را فهمید: «حجت الاسلام محمد حسن راستگو». چشم ها قفل می شد روی صفحه تلویزیون تا نوبت به «بازی با کلمات» برسد و آقای راستگو، ببینیم این هفته چه کلمه ای را روی تخته سیاهش می نویسد، بسم... را چطور با دست چپش نقاشی می کند و چه حدیثی یاد می دهد، بعد هم نوبت داستانش بود که عین سریال ها، موقع رسیدن به قسمت حساس، تماشا می کرد و ادامه داستان می ماند برای هفته بعد تا دوباره یک هفته در انتظارش بمانیم و حدس بزنیم آخر قصه چه می شود؟

هر کسی که پای حرف های او نشسته باشد چیزی را به یادگار تا آخر عمرش همراه دارد. مثلاً من از عمو راستگو، اهمیت مطالعه را خوب یاد گرفتم و وقتی از کودکی خودش گفت: بچه روستایم، روستای سعدآباد مشهد، جلوی خانه مان یک درخت تنومند توت بود. روی یکی دوتا شاخه بزرگ آن، چند تا تخته گذاشته بودم. شبیه اتاقک شده بود. آنجا اتاق مطالعه ام بود. از درخت می رفتم بالا و کتاب می خواندم. کلاس چهارم پنجم ابتدایی بودم آن زمان. از طرف دیگر فاصله خانه تا مدرسه هم زیاد بود، چیزی حدود دو سه کیلومتر که باید پیاده می رفتم. این فاصله هم با نشریه خواندن پرمی شد. «مکتب اسلام» و «ندای حق» را بیشتر می خواندم. اگر دو چرخه ای هم بود روی ترکش می نشستم و در همان فاصله مطالعه می کردم... و حالا آسمان آغوش باز کرده برای راستگوترین عموی همه ما.

## زکریای سینما

هفتم همراه بود، در این مدت افرادی را از دست داده بودیم که خبره ای بودند برای خودشان، استاد بودند. چند روزی می دانستیم حال مرد خوب نیست. موجودی بی رحم افتاده بود به جانش و درگیر شده بود. مهربانی اش، موجود بی رحم را رام نکرد. هفتم همراه بود که فهمیدیم پرویز پورحسینی دیگر نفس نمی کشد. چند لحظه اول ناباوری، دقایق اول بهت، و بعد عادت به نبود یک نفر دیگر. ویروس بی رحم آن روز جان ۴۸۲ نفر را گرفته بود. خیلی بی رحمانه. اما مرد فقط یک عدد نبود. او «پرویز پورحسینی» بود. اگر اسمش آشنا نیست به گوشتان اجازه بدهید کمی راجع به او صحبت کنیم. بازیگری با لبخندی دلنشین، صدایش گیرا و لحنش محکم و زیبا بود. می توان گفت هیچ کس مثل او، نمی توانست زکریای حضرت مریم و بابا اسماعیل بچه مهندس را خوب بازی کند.

شاید ما فکر می کنیم بازیگر ها جلوی دوربین یک جور و در بیرون جور دیگری. پورحسینی این گونه نبود. نقل قول ها شنیده بودم که این خلق و خوی پرمهر از درون او می جوشید و به صورتش هم سرایت کرده بود و در کارش بسیار حساس و دقیق بود. مانند یک ساعت و وقتی حرف کمک می شد، امکان نداشت دست رد به سینه ات بزند. این روزها خلا بزرگی در قاب جعبه جادویی مان داریم. بازیگری با وقار و مهربان و باتجربه. کسی که اصالت داشته باشد. دلمان برای آن لبخند و آن صدا تنگ می شود.

## خدا حافظ دیگو

تو یه سکانس از فیلم جهان با من برقص، دختر جهان که متوجه می شه پدرش مریضی لاعلاج داره در جوابش که ازش می پرسه اگر من بمیرم تو ناراحت می شی، میگه نه تو نمی میری مگه اصلاً می شه که بمیری؟!

از چند روز پیش که خبر فوت مارادونا رو شنیدم بارها این جمله رو با خودم تکرار کردم مگه می شه تو بمیری دیگو آرماندو مارادونا، مگه می شه؟! مگه خالق اون همه خاطره و زیبایی فوتبال رویین تن نبود؟! مگه تو هر کاری که می خواستی تو مستطیل سبز انجام نمی دادی؟! اونم تویی که گفتی من طرفدار شماره یک فلسطینی ها هستم.

با شنیدن خبر مرگت قلب همه دوستان فوتبال یخ زد، از قلب آبی اناری پوشان کاتالان تا آبی پوشان ایتالیا که خواب نداشتن از دست تو، تویی که زیبا ترین تصاویر فوتبال رو خلق کردی! تو دل خوشی فوتبال دوستان دهه ۵۰ و ۶۰ بودی! کسانی که با تو عاشق فوتبال شدن، به نظر اونا تو فوتبالیست نبودی بلکه تو یک انسان عجیب و بلند پرواز بودی! برخلاف همه آدم ها که تو رو به خاطر زندگی شخصی ات نکوهش می کنن من آرزو می کنم انسان های بیشتری شبیه تو باشن حتی اندکی شبیه تو! چون هیچ کس مثل تو آزادی و اقتدار رو با فوتبال به رخ جهان نکشید!

دل همه دوستان فوتبال برات تنگ می شه، برای تو و فریادهای از ته دلت بعد از گل های لیونل مسی برای آرژانتین... خدا حافظ تاریخ ساز، خدا حافظ دیگو مارادونا...

محمد صادق امانی  
تهران



250 like



حیف که ما برنامه های ایشونو ندیدیم ولی تعریفش رو زیاد شنیدیم



خدا رو شکر نوجوانه هست که ما هم این روزای کرونایی مونو باهاش پر کنیم

علی رستمی  
تهران



200 like



یادت بخیر بابای مهربون «بچه مهندس»



من یه بار از نزدیک دیدمشون واقعا باوقار و مهربون بودند

فرهود عباسی فرد  
تهران



200 like



پرچم لیونل مسی بالا است



فقط گلش به انگلستان